

دست خداوند بر من فرود آمده، مرا در روح خداوند بیرون برد و در وسط یک وادی گذاشت که پر از استخوان بود ۲. و مرا به هر سو در میاز استخوانها گردانید و اینک شمار آنها بر زمین وادی بی نهایت زیاد بود و بسیار خشک بودند ۳. مرا گفت: «ای پسر انسانه آیا ممکن است این استخوانها زنده شوند؟» پاسخ دادم: «ای خداوندگار یهوه، تو خود می دانی!» ۴. آنگاه مرا گفت: «بر این استخوانها نبوت کرده، به ایشاز بگو: ای استخوانهای خشک، کلام خداوند را بشنوید. ۵. خداوندگار یهوه به این استخوانها چنین می گوید: اینک من روح به شما در خواهم آورد و زنده خواهید شد ۶. و رگ و پی بر شما نهاده، گوشت بر شما خواهم آورد و شما را به پوست خواهم پوشانید؛ و روح در شما خواهم نهاد و زنده خواهید شد. آنگاه خواهید دانست که من یهوه هستم.» ۷. پس من به گونه ای که فرمان یافتم، نبوت کردم و چون نبوت می کردم، صدایی شنیده شد و به ناگاه جنب و جوشی واقع گردید و استخوانها به یکدیگر پیوستند، استخوانی به استخوان خود ۸. و چون نگرستم، اینک رگ و پی بر آنها بود و گوشت بر آنها برآمده بود و پوست رویشان را پوشانیده بود، اما روحی در آنها نبود ۹. پس مرا گفت: «ای پسر انسانه بر روح نبوت کن! نبوت کرده، روح را بگو، خداوندگار یهوه چنین می فرماید: ای روح، از بادهای چهارگانه بیا و بر این گشتگان بدم تا زنده شوند ۱۰.» پس چنانکه مرا امر فرموده بود، نبوت کردم. و روح به آنها درآمده، زنده شدند، و بر پای خود ایستاده، لشکری بی نهایت عظیم گردیدند. ۱۱. آنگاه مرا گفت: «ای پسر انسانه این استخوانها، تمامی خاندان اسرائیلند. اینک ایشاز می گویند: "استخوانهای ما خشکیده و امیدما از دست رفته، و منقطع شده ایم ۱۲." بنابراین نبوت کرده، بدیشاز بگو، خداوندگار یهوه چنین می فرماید: ای قوم من! اینک من قبرهای شما را گشوده، شما را بیرون خواهم آورد، و شما را به سرزمین اسرائیل در خواهم آورد. ۱۳. و ای قوم من، چون قبرهایتان را بگشایم و شما را از آنها به در آورم، آنگاه خواهید دانست که من یهوه هستم ۱۴. من روح خود را در شما خواهم نهاد تا زنده شوید و شما را در سرزمین خودتان قرار خواهم داد. آنگاه خواهید دانست که من یهوه سخن گفته ام و آنرا به عمل آورده ام؛ این است فرموده خداوند.»

چند هفته پیش در دوره کمک های اولیه شرکت کردیم. معلم گفت که ما باید فردی که می خواهیم او را احیا کنیم، به عنوان جسد بینیم. وظیفه ما در این شرایط این است که به طور مصنوعی اعضای حیاتی را زنده نگه داریم تا پزشک اورژانس بتواند کارهای لازم را برای احیا کردن او انجام دهند. با چنین احیایی، واضح است که "فرد مرده" هنوز تمام خصوصیات بدنی را دارد. و تا زمانی که این خصوصیات وجود دارد امید است که بتوان چنین فردی را زنده کرد. پنطیکاست روز تولد کلیسا است. و بسیاری می پرسند: «آیا حتی ممکن است کلیسا را احیاء کند؟». بر اساس این نظر، کلیسا تاریخ مصرف خود را پشت سر گذاشته است. او دیگر هدفی ندارد. و به ندرت کسی باور می کند که خود خدا از میاز کلیسا با ما انسانها صحبت می کند. و به این دلیل گویی کلیسا فوت کرده است. اما چرا با وجود همه این شرایط ناامید کننده تولد کلیسا را جشن می کنیم؟ می توانیم هم بپرسیم چرا هنوز دعا می کنیم؟ چرا کتاب مقدس را به عنوان کلام خدا می بینیم. و کجا می توانیم خدا را به صورت ملموس حس کنیم؟ کجا روح زنده را می بینیم؟ در متن خطبه امروز ما مردمی را می بینیم که دیگر این ویژگی های مربوط به زندگی را نداشتند. زیرا حزقیال نبی یک قوم از استخوان را دید. این افراد اخیراً مرده نبودند. امیدی به احیا کردن آنها نبود، چون مدت ها بود که مرده بودند. گرس ها و مارمولک ها مدت ها پیش آخرین ذره گوشت را از استخوانها خورده بودند. خورشید و باد بقیه کار را انجام داده بودند. بنابراین تنها چیزی که باقی مانده بود، استخوان بود. حزقیال نبی همه اینها را در روح دید و وضعیت ناامید کننده را تشخیص داد. برای بنی اسرائیلی پارسا، این استخوانهای مرده نه تنها وحشتناک بودند، زیرا به طور قطعی مرده بودند، بلکه از منظر دینی نیز ناپاک بودند، زیرا برای هر یهودی، خود مرگ مظهر ناپاکی بود. و به این ترتیب حزقیال شوک شده بود. برای حزقیال روشن بود که این مرگ های زیاد به چه چیزی اشاره دارد. یعنی به قوم اسرائیل که به اسارت کشیده شده بود. معبد ویران شده بود و در اورشلیم بر گزار کردن مراسم مذهبی دیگر امکان پذیر نبود. و برای بسیاری از بنی اسرائیل روشن بود که خدا آنها را کاملاً رها کرده بود و هیچ امید به برگشتی وجود نداشت. این تصویر از قوم اسرائیل به عنوان توده ای از استخوان به نظر من تصویری است که می تواند قوم مدرن خدا را توصیف کند زیرا کلیسا امروز به عنوان قوم خدا مانند یک منطقه فاجعه معنوی است. غیر از انبوهی که کلیسا را ترک می کنند، حتی تکانه دهنده تر است که بیشتر مسیحیان که مرتباً به کلیسا می روند و خود را مسیحی می دانند، اعتقادات اساسی مسیحیت را باور نمی کنند. به نظر می رسد اعتقاد آنها به بخشش از طریق صلیب مسیح و رستاخیز او به همان اندازه مرده است که استخوانهای رؤبای حزقیال مهم است که در روز تولد کلیسا بپرسیم: "آیا هنوز امیدی به زندگی وجود دارد؟"

در میاز این وضعیت ناامید کننده، خداوند دقیقاً این سؤال را از پیامبر می پرسد: «آیا به نظر شما این مردگان می توانند زنده شوند؟» در عین حال بنده خدا نیز تشخیص می دهد که در اینجا با خدا سروکار دارد. و او می داند که خدا می تواند زندگی را از هیچ بیافریند. و بنابراین او تمام وضعیت غیرممکن را به خدا واگذار کرد و گفت: "ای خداوندگار یهوه، تو خود می دانی" این پاسخ ساده از سوی پیامبر اعتراف بسیار قوی است و ما را به چالش می کشد تا همین

کار را انجام دهیم." خدا خودش ارباب مرگ و زندگی است! خود خدا بر کلیسا حکومت می کند. خدا به تنهایی می تواند از طریق روح خود زندگی جدیدی بیافریند! ما مردم مدرن اکنون این واقعیت را که خدا مراقب زندگی و مرگ است سرکوب کرده ایم. وقتی مرگ اتفاق می افتد، ما فرآیندهای طبیعی را دلیل مرگ می دانیم. و سپس می گوئیم که مردم پیر می شوند، بیمار می شوند، و سرانجام می میرند و به صورت طبیعی پوسیده می شوند، زیرا طبیعت چنین است. از آنجا که مرگ بسیار اجتناب ناپذیر است، ما آن را می پذیریم. و بنابراین اکثر مردم، به جای اینکه بپرسند خدا با مرگ چه ربطی دارد، به این جمله نادرست می پردازند که هم غیرمنطقی و هم نادرست است: "وقتی

در زندگی بعدی باشیم، فرصت دوم داریم.. " اگر مرگ را از دیدگاه خدا ببینیم، مطمئناً طبیعی نیست. مرگ در دیدگاه خدا مثل دشمن است. به این دلیل از جانب خداوند پذیرفته نشده است. برای درک این موضوع، باید از آدم و حوا شروع کنیم. خدا می خواست آدم و حوا را از مرگ نجات دهد به این دلیل به آنها هشدار داد که نباید میوه را از درخت در مرکز بخورند! اما وقتی آدم و حوا از درخت معرفت خیر و شر خوردند، بلافاصله نمردند. اما نفرین مرگ با همه عواقبش بلافاصله آمد. زندگی از زمان سقوط به گناه با مرگ مشخص شده است. و ثمره نهایی گناه مرگ طبیعی است. از این منظر، ما نمی توانیم مرگ را به عنوان چیزی طبیعی نگاه کنیم. این نتیجه گناه است و قضاوت خدا است. در حزقیال نیز استخوان های مرده را می توان نتیجه مستقیم قضاوت خداوند دانست. به نظر می رسد قضاوت نهایی، مانند استخوان های مردگان در صحرای داغ اسرائیل هست. اما اینطور نیست. حکم مرگ قطعی نیست. در عوض، عشق به خدا نهایی است زیرا از روی عشق بود که خدا ابتدا مردم را به زندگی فراخواند. و از آن پس ما انسانها در برابر خداوند زندگی کرده و به نفس او وابسته ایم. خدا هرگز نمی خواهد که ما برای همیشه رو به روی مرگ نباشیم. ما به او متکی هستیم تا کلام خود را بر استخوان های مرده ما بیاز کند تا ما زنده شویم. این به طرز چشمگیری در حزقیال به ما نشان داده شده است. نفس خدا از هر طرف می وزد و حیات می بخشد! این همه به وضوح به ما نشان داده شده است. در ابتدا استخوان ها خش خش می کنند. دستها، پاها و سرهای بریده دوباره بدن مناسب خود را پیدا می کنند و به جای خود برمی گردند. سرانجام گوشت اضافه می شود و مردم مانند بدنهای معمولی در مقابل چشمان حیرت زده حزقیال ظاهر می شوند. اما آنها هنوز زنده نیستند. حزقیال مجبور می شود برای بار دوم سخنان خدا را بگوید تا نفس خدا جاذب دهد. تنها در این صورت است که افراد کاملاً عادی می توانند ناگهان دراز بکشند، خمیازه بکشند، ابتدا به آرامی روی زانوهای خود بنشینند تا زمانی که بتوانند بایستند و راه بروند، ابتدا ناپایدار و سپس با قدرت کامل.

سوال این است که زندگی برای این افراد چگونه ادامه یافت. ممکن نیست که به همین ترتیب از گذشته بتوانیم بپرسیم که زندگی ایلعازار پس از رستاخیز فیزیکی او چگونه ادامه یافت. نمی تواند این طور باشد که این افراد به سادگی از همان جایی که رها کرده بودند ادامه دهند. حزقیال اجازه داشت یک بار دیگر به درگاه خدا نگاه کند. او می توانست به آینده بسیار دور نگاه کند. به آن روز که خداوند قبرها را می گشاید و مردگان را زنده خواهد کرد. این

بر او آشکار شده بود. و خدا می گوید: "در آن روز خواهید دانست که من خدای شما هستم!" از طریق رستاخیز عیسی، خداوند سرانجام نفرین مرگ را از بین برد. و هنگامی که پطرس و دیگران برای اولین بار در پنطیکاست شروع به موعظه کردند، خدا دقیقاً همان کاری را انجام داد که مدتها قبل از طریق سخنان حزقیال پیشگویی کرده بود. سخن گفتن به زبان رسولان مانند خش خش استخوانهایی بود که به جای خود باز می گشتند. سپس رسولان در وجود خود دگرگون می شدند. جایی که آنها ترسو و بی زبان بودند و خودشان را مخفی می کردند، افکار و خاطرات آنها آشکار می شدند و همه ناگهان می توانستند خود را در نوری کاملاً متفاوت ببینند. در پرتو روح خدا. در پرتو فرزندان تازه متولد شده خدا! و سپس رسولان شروع به موعظه کردند. مردم می توانستند سخنان رسولان را بشنوند که هر کدام به زبان خود بود. و همانطور که کلمات وارد قلب می شدند، آنچه که ابتدا توسط آدم و حوا خراب شده بود، درست شد. پس از آن هزاران نفر غسل تعمید گرفتند. آنها با مسیح زنده که در سمت راست خدا نشسته و در عین حال در میان ما زندگی می کند، ادغام شدند. این افراد دریافته بودند که با اقدامات طولانی کننده زندگی، نمی توان شانس دومی پیدا کرد، بلکه زندگی در مسیح است! و تنها به این دلیل است که مرگ فیزیکی قدرت تهدید کننده ی خود را از دست داده است. صدای خش خش استخوانها را می شنوید؟ آیا کلام خدا را می شنوید که شما را از راه های اشتباه مختلف که در آن گمراه شده اید باز می خواند؟ بازگشت به زندگی! می دانم که بسیاری از ما ناراحت هستیم چون کلیسا ی امروز اینقدر ناتوان است. اما دقیقاً همین ناتوانی است که نوید به زندگی جدید می دهد. این را وعده می دهد چون خود خدا در پس زمینه ایستاده و مرگ را نمی خواهد. خدا همچنین می پرسد: آیا شما معتقدید که من می توانم این استخوان های مرده را زنده کنم؟ از آنجا که می دانیم کلام خدا قدرت دارد، ما بدون تردید سخنان خدا را منتشر خواهیم کرد. این خبر را پخش کنیم تا زندگی دوباره گرد هم بیاید و انسانهای زنده در برابر ما بایستند... ابتدا با تردید، سپس شاید با ناله ای بلند. اما سپس با ستایش شادی آور. آمین